

زندگی آتشگهی دیرینه پابرجاست.

کسرای

آتشی نامیرا در دلِ واژگان

میرعبداله سیار

پژوهشی درباره‌ی واژه‌ی «کلا»...

واژه‌ی «کلا» (= Kela) یا «کُلا» (= Kola) به فارسی و تبری به‌روستا یا قریه، دیه و محله اطلاق می‌شود که پسوند یا مزید موخر بعضی از نام‌های در مازندان و گیلان است. این واژه به‌صورت ترکیب به‌آخر اسم مکان می‌پیوندد. مانند: دیوکلا (= دب‌کلا)، رستم‌کلا، دیوبندکلا، کاسی‌کلا، کاسمان‌کلا، ساروکلا، کیاکلا، کلیج‌کلا، پهنه‌کلا، سرخ‌کلا، گالش‌کلا، سوت‌کلا، میارکلا، کشی‌کلا، امیرکلا، پاردکلا، پاشاکلا، تلی‌کلا، داراب‌کلا، متی‌کلا، ارمیچ‌کلا، گاران‌کلا، گُمرکلا و...

با توجه به پژوهشی که درباره‌ی این واژه صورت گرفت وجه تسمیه‌ی آن به‌این شرح است:

در زبان تبری، «کله» (= Kele) به‌معنای «آتشدان» به‌معنای «ظرفی مخصوص در آتشکده که در آن آتش مقدس افروزند» است، که در ترکیب به‌آن «أجاق» می‌گویند. «کله‌سی» (= Kele - si) ^۱ به‌معنای «اجاق روشن» است.

۱. این واژه در شعر «شب‌های نیما» به‌کار رفته است:

بوی از پیه می‌آید به‌دماغ
کورسویی است ز یک مُرده چراغ

پک و پک سوزد آن‌جا «کله‌سی»
دردلِ درهم و برهم شده مه

←

«کله» با «کلا» هم ریشه است. به نظر می‌رسد در آبادی‌هایی که به‌این واژه ختم می‌شوند، آتشکده‌های قدیمی وجود داشت و در طی زمان به‌ر آبادی که آتش زندگی در آن روشن بود، اطلاق شد.

سالیان پیش هر خانه‌ی بومی در مازندران دارای اجاقی سنتی به‌نام «کله» بود که به‌طور معمول سمت چپ در ورودی یا در وسط اتاق نشیمن یا اتاق خواب در قسمت بلند ساخته شده بود؛ یا شومینه مانند، در دیوار رو به‌روی در ورودی قرار داشت. به‌دلیل ذخیره کردن ناگزیر آتش تکه‌های چوب «رَز» (= Raz) یا تاک به‌علت دیرسوزی. به‌صورت نیم‌سوز در «کله» ذخیره می‌شد و یا با چوب‌های دیرسوز دیگر به‌نام «کتینگ» (= Kating) نگهداری می‌شد. در صورت خاموشی یا تمام شدن ناگهانی «رَز نیم‌سوز»، ناچار بودند که برای تهیه‌ی آتش به‌خانه‌ی همسایه بروند و با «آتش کش» آن را به‌وام بگیرند. هر جا که آتش روشن بود و یا آتشکده داشت، آبادی خوانده می‌شد و به‌آن «کلا» می‌گفتند.

در سفرنامه‌ی جیمز فریزر (در سال ۱۲۰۰ هجری خورشیدی) که از ساری به‌سمت گرگان حرکت می‌کرد، نوشته است: «چهار آتشکده‌ی گبری در این جا (ساری) است. این گبران، سابق براین در تمامی این ساحل اقامت داشته‌اند.»^۱

مردم مازندران برای «کله» تقدسی قایل بودند و به‌آن قسم می‌خوردند: به‌این گرم کله، به‌این تیغ برهنه‌ی آفتاب، به‌این آفتاب خسته، به‌این روشن‌دُا و یا آرزو می‌کردند که «الاهی شمه کله همیشه تش دُوُوئه Elāhi šamekele hamiše Taš davūe شمه آجاق روشن بوئه šme ajaq rū šambue (= خدا کند در آتشدانتان همیشه آتش باشد و اجاقتان روشن) اگر سرپرست خانواده که مسوول روشن نگه‌داشتن آتش بود، می‌مرد، اجاق

→ «کله» کوله، کُلک، کوره به‌سانسکریت: کودیتی (= Koditi) یعنی می‌سوزاند. «سی»: بالا، بلندی، تپه و «کله سی» آتشی که در بلندی و یا در بلندترین قسمت خانه برافروزند.

دوست پژوهشگر علی‌اکبر مهجوریان نمادی در «واژگان تبری در اشعار نیما» می‌نویسد: صدر «کله» یار و به‌روی بالای کله «کله سی» و سکوی بغل دیواره‌های آتشی که بین دیوار خانه و آتشی است «په کله» می‌گویند.

۱. رابینو: «مازندران و استرآباد»، برگردان غلامعلی وحید مازندرانی، صفحه‌ی ۱۰۴ و ۲۴۴.

خانواده خاموش می‌شد و اگر نسلی نداشت، اجاقش کور بود. این گرفتن آتش و استفاده‌ی آدمی از آن در افسانه‌ها و اساطیر ملت‌ها هم راه یافته است. در اساطیر یونانی «پرومته» (= Poromete) رب‌النوع آتش و خالق و مظهر نبوغ انسانی، آتش را که در تملک خدایان بود، دزدیده و به انسان داد و آن را از مالکیت مطلق خدایان خارج ساخت و زندگی سرد و تیره‌ی انسان را از حرارت و نور آتش سرشار کرد و آن را تغییر داد، اما در ایران آن را به «هوشنگ» نسبت می‌دهند و در شاهنامه یا پیش و از افروزش آتش به‌او بستگی دارد، که نخستین آخشیح یا عنصری است که از آن آخشیح‌های دیگر پدید آمده است هوشنگ^۱ نماد فروغ یا فره ایزدی است که آتش را به‌ارمغان آورد.

بنا به روایت شاهنامه، هوشنگ در ضمن گردش و حرکت در کوه ماری «تیره‌تن» و «تیرتاز» که دود از دهانش برمی‌خاست و دو چشمش همچون دو چشمه‌ی خون بود، پدیدار شد. (مار نماد تیرگی و سمبل خون‌ریزی و تبه‌کاری و مسمومیت جهان بود) هوشنگ با زورکیانی سنگی به‌سمت مار انداخت. اما سنگ به‌سنگی دیگر خورد و فروغ آتش از آن جهید و بوته‌های خار را که در اطرافش بود به‌آتش کشید.

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
نشد مار کشته ولیکن ز راز از آن سنگ آتش آمد فراز
در «گزیده‌های زاد سپرم» نیز به‌گونه‌ای دیگر می‌بینیم که در زمان هوشنگ، آتش بزرگ و سپندار بر پشت گاو مقدس «سریسئوگ»^۲ می‌نهادند، و از آن نگاهبانی

۱. هوشنگ یا «هئوشینگه» (= Haus yangha) (= درخشش خوب) مرکب است از (هئو): خوب، مقدس + «شینگه»، در ادب ودایی، شنگه یا سنگه (سینه‌ه یا سینا) به‌معنای شیر (یکی از نمادهای خورشید) و نام پرنده‌ای استوره‌ای (سیمرغ؟) است و شاید از ریشه‌ی «شنگ» باشد. «سن» (سین)، Sun (= خورشید)، Shine (= درخشان) بنابراین هوشنگ می‌تواند «رخشای نیکو» باشد. (بن‌دهشن، ۳۹).

۲. در فرمانروایی هوشنگ گاوی بود که مردمان را با سه آتش سپند «آذر فرنیغ»، «آذر گشنسب» و «بُزین مهر» بر پشت خود می‌برد. این گاو دارای چند نام بود: سریشوگ، هذیوش، سرسوک، سرور... به‌نوشته‌ی «کریستن سن» آن را «شهریاری روشنی» یا «کسی که می‌درخشد» معنا می‌کند.

می‌کردند.^۱ جشن «سده» یادگار فروزش آتش در زمان «هوشنگ» است. یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده^۲ نام آن جشن فرخنده کرد صادق هدایت درباره‌ی مراسم جشن سده در کرمان می‌نویسد: پنجاه روز پیش از جشن نوروز خروارها بوته و هیزم (درمنه) در گبر محله (باغچه‌ی بوداغ‌آباد) گرد می‌آورند.. اول غروب آفتاب دو نفر موبد دو لاله روشن می‌کنند و بوته‌ها را آتش می‌زنند و سرود می‌خوانند و مهمانان با فریادهای شادی دور آتش می‌گردند و می‌خوانند:

صد به سده سی به کله
پنجاه به نوروز، ها بله

این رسم در بعضی از شهرهای خراسان هم هنوز وجود دارد.^۳

تصور می‌رود که سی به کله همان «کله‌سی» باشد.

در آیین زرتشت آمده است که با پدید آمدن اهریمن، تاریکی و شب به وجود آمد و اهریمن به تباه کردن آفریدگان «اورمزد» پرداخت و روح خبیث با مخلوقات «اورمزد» بنای ضدیت گذاشت. اورمزد منبع روشنایی بی‌پایان و دانای به همه چیز و اهریمن سرچشمه‌ی تاریکی بی‌پایان تا پیش از ظهور «سوشیانس» (= نجات‌دهنده‌ی دنیا) در کشمکش خواهند بود، تا سرانجام این زد و خورد با شکستن اهریمن پایان یابد. از این رو مردم برای رفع تیرگی به روشن نگه‌داشتن آتش و چراغ اعتقاد داشتند، و با نیروی آتش شب تاریک را روشن می‌ساختند.

در روستاهای مازندران سر در خانه‌ها «باب چلا»^۴ (= چراغ ساخته شده با تراشه‌ی چوب و پارچه‌ی آغشته به روغن که به دور چوب می‌پیچیدند) روشن می‌کردند و بر بالای قبرها نیز «باب چلا» با شمع می‌سوزاندند تا مرگ و تیرگی را بتاراند و به جای آن به مردم

۱. عطایی، امید: «مقاله‌ی هوشنگ و جشن سده»، ماهنامه‌ی آناهید، شماره‌ی ۵، بهمن و اسفند

۸۳، صفحه‌ی ۲۳.

۲. به‌نوشته‌ی «مهرداد بهار» واژه‌ی «سذق» در عربی نمی‌تواند تازی گشته‌ی واژه‌ی سده باشد و

باید دگرگون شده‌ی «سدک» باشد. آیا هذیوش با سدگ (سده) هم‌ریشه است و آیا گاو نمادی از «گئو»

(= جهان) است که به معنای جهان درخشان باشد؛

۳. صادق هدایت: «نیرنگستان»، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۴، صفحه‌ی ۱۴۶.

bāb - xelā .۴

روشنایی و زندگی ببخشند.

به‌باور ایرانیان قدیم در شب باید آتش را که مظهر «اورمزد» است، فروزان نگه‌داشت تا دیوها که از کارگزاران اهریمن هستند، بگریزند، چون آتش از جنبه‌ی تمثیلی‌اش، پسر اهورامزدا و نشان حضور او است. به‌همین جهت در فروگرد هیجدهم و نندیداد، میان بندهای ۱۸-۲۲ به‌روشنی به‌مزدیسنان دستور داده می‌شود، در آغاز شب صاحب هر خانه باید برخیزد، وضو سازد با احترام آتش را بی‌فروزد، و مواظبت کند تا خاموش نشود. چون اگر آتش نباشد، دیوآزی (= āzi بر آتش (= پسر اهورامزدا) پیروز می‌شود و تباهی می‌کند. در نیمه‌شب نیز باید به‌همان ترتیب صاحب هر خانه برخیزد و همیشه بر آتش نهد تا فروزان بماند.

خاموش شدن آتش، نشان غلبه‌ی دیو و اهریمن است بر خداوند مظهر روشنایی.^۱
منوچهری دامغانی درباره‌ی جشن سده که جشن آتش^۲ است می‌گوید:
گفتا برو به‌نزد زمستان به‌تاختن صحرا همی نورد و بیابان همی گذار
چون اندر ورسی به‌شب تیره و سیاه زود آتشی بلند برافروز، روزدار
محمد دبیرسیاقی، محقق، نویسنده و شاعر معاصر، قصیده‌ای زیبا و مفصل درباره‌ی جشن آتش و جشن سده دارد؛ او می‌گوید:
آتش جشن سده، آتش مهر وطن است کاندرین ملک نخواهد که شبِ تار بُود
در چنین جشن طرب، آری خورشید دگر گَر بتابد زدل صاف، سزاوار بُود
آری در گذشته بارها تیرگی چیرگی یافت و پرومته به‌زنجیر کشیده شد و بارها سعی
شد که آتش زندگی را خاموش کنند اما در ایران این آتش مقدس فروزان ماند و ایرانی با
قلبی آتشین همچون حافظ فریاد برآورد:
از آن به‌دیر مغانم عزیز می‌دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
اجاق سنتی «کله» در مازندران تشکیل می‌شد از «تش‌کله» (= Taš kele) جای هیزم و

۱. وندیداد، برگردان هاشم رضی، جلد سوم، تهران، فرگرد ۱۸.

۲. نام آتش در اوستا (ātar) آتر و در پهلوی «آتور» (= ātur) و آتخش (= ātaxš) است که در پارسی آذر و آتش شده است. در شهر ساری کوچه‌ای است که نام آن «بهرام آتر (Bahram ātur) است، شاید در قدیم آتشکده‌ی بهرام در آن وجود داشته است.

آتش)، سه لنگه (= Sa-Lenge، جای کتری و دیک) (ماشه یا انبر آهنی = Maše).

سی (Si) در «کله‌سی» به معنای تپه یا روشنایی رسوم به شمار می‌رفت زیرا قلعه‌های آباد و روشن در جای بلند ساخته می‌شد. «کله» معربش قلعه است که به آن کلات، کلار یا کلا نیز می‌گویند. روشنایی آتش نشان از آبادی و رفاه مردم داشت. چنان‌که مازندرانی‌ها در مثل می‌گویند «تَنه کله تش دِنَبه» (= Tane kele Tašdany) یعنی تو بی چیز و فقیری و فایده‌ای از تو به کسی نمی‌رسد یا نمی‌توانی کمکی بکنی، یا «ختا هاکنه کله تش دگَفه» (= Xata ha kene šme kele taš dakefe) یعنی به رفاه و ثروت برسی و اجافت روشن باشد و یا صاحب فرزند شوی و کسی نتواند زندگی و چراغ خانه‌ات را خاموش کند. و به کسی که فرزند ندارد می‌گویند: «اجاقش کوره» زیرا زندگی‌اش رو به خاموشی است.

کُله (= Kola) یا کولا یا کُلا به نقل از لغت نامه‌ی دهخدا به معنای آبادی و خانه‌ی آباد است در زبان مازندرانی به لانه‌ی حیوانات «کُلی = Kolë» می‌گویند. در قسمت کوهستانی مازندران قدیم مثل روستای کاورد^۱ (= زادگاه نگارنده)، کلات و کلاته به معنای قلعه است که در جای بلند حتا بالای قله‌ی کوه ساخته می‌شود.

کلات عربی از همین لغت به‌وام گرفته شد و معرب کلات است که در لغت به معنای نگهبانی کردن است زیرا قلعه برای نگهبانی از شهر و نگهبانی از خاموش نشدن آتش، ادامه‌ی منطقی هر آبادی بود. در کتاب مرزبان که اصلی آن به زبان تبری بود، از این واژه به معنای نگهبانی استفاده شده است:

«در کنف کلات و حجر حمایت و حفظ ایشان پروریده و بالیده می‌شود.»^۲

«کلاته» در شاهنامه به معنای مطلق شهر مستحکم و قلعه آمده است.^۳

فردوسی می‌گوید:

چو دیوار شهر اندر آید زبای کلاته نباید که ماند به جای
مردم تاکستان در غرب «قزوین» که زبانشان «تاتی» و هم ریشه با زبان تبری است،
جشن چارشنبه‌سوری را که جشن آتش افروزی پیش از نوروز است، «کُله چارشنبه»

۱. Kavard.

۲. رستم‌بن شروین: مرزبان‌نامه، چاپ تهران، ۱۳۳۷، صفحه‌ی ۴۴.

۳. دکتر محمد معین: مقدمه‌ی کتاب برهان قاطع.

می‌گویند و معتقدند که این جشن بهانه‌ای برای مبارزه با بیگانگان و قیام علیه بنی‌امیه و بنی‌عباس (حکومت‌های عرب) بود. بعضی‌ها پیروزی مختار را که به‌خون خدایی حسین^۱ برخاست، هاشم رضی می‌نویسد: راوُک بشن را **کلاد** (= **کلات** Kalat به معنای قلعه‌ی روی کوه) خوانند، از دو سوی کوه و راه میان دره است. دژ فرود (Frud = برادر کی خسرو) آن‌جاست به سبب دژی که آن‌جا ساخته است، «کلاد دژ» خوانند.^۲

نیما در منظومه‌ی «روجا» که به زبان تبری است «کلار» را به معنای «آباد» و «سرسبز» به کار برده است:

زمین کلار دگپ خجیره

Zamine kelār - o - gape kord xojire

سخنِ منهنی‌ی پی بُورد خجیره

Soxane mahnje pay bavard xojire

دنی‌ی گپ نَخرد خجیره

Danie gap gūl naxerd xojire

کی‌جای دیمِ شرمِ دگرد خجیره

Kijāye dim šarm dakerd xojire

زمین آباد و سرسبز و حرف‌های چوپانان چه زیباست!

پی بردن به معنای هر سخن چه زیباست!

گول حرف دنیا را نخوردن چه خوب است!

چهره‌ی شرم زده‌ی دختر (باحیا) چه زیباست!

ساری، بهمن ۱۳۸۴

۱. رضی. هاشم: دانشنامه‌ی ایران باستان، ذیل ماده کلاد، تهران، سخن، ۱۳۸۱.

۲. نیما یوشیج: مجموعه‌ی کامل اشعار نیما (منظومه‌ی روجا)، تدوین سیروس طاهباز، نگاه،

تهران، ۱۳۸۰، صفحه‌ی ۶۹۷، شماره‌ی ۳۹۴.